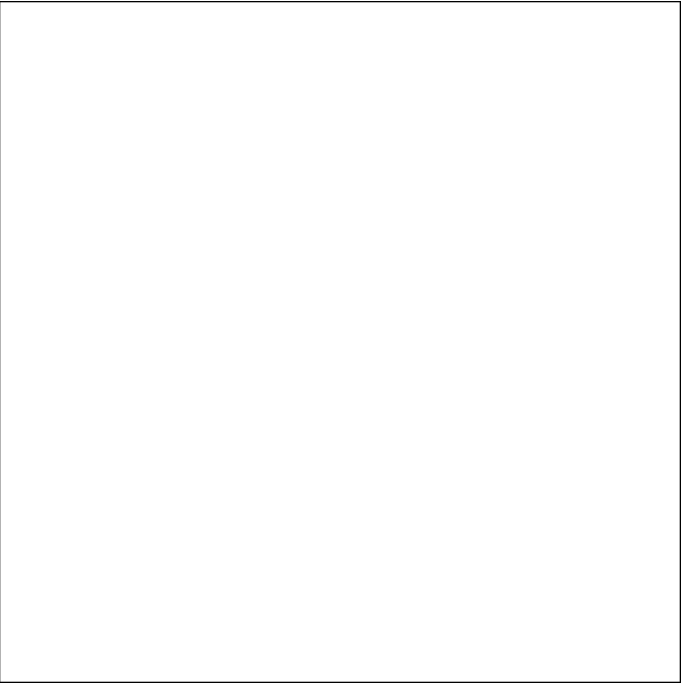




انتقام پرندہی سسلنا




 Zulu folktale

Wiehan de Jager

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

4


 درسی پرس




Global Storybooks

globalstorybooks.net

انتقام پرندہی سسلنا

 Zulu folktale

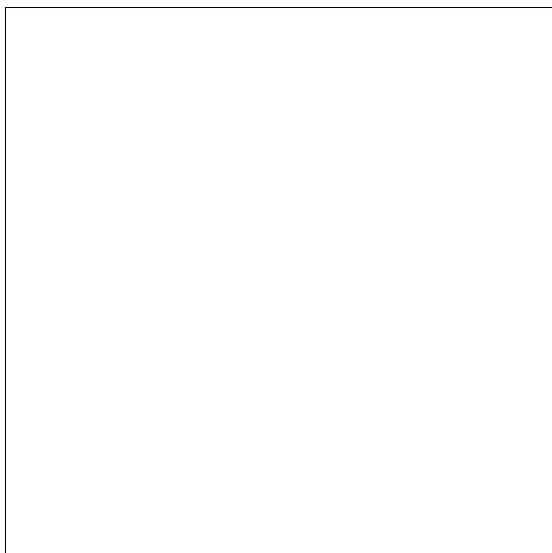
Wiehan de Jager

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 3.0 International License.
<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>





این داستان نگده، پرنده‌ی عسل نما و مرد حریصی به نام گینگله می‌باشد. یک روز زمانی که گینگله برای شکار بیرون رفته بود، صدای نگده را شنید. خیال خوردن عسل، دهان گینگله را به آب انداخت. او ایستاد و با دقت گوش کرد و آنقدر جستجو کرد تا اینکه بالاخره پرنده را در بالای درخت دید. “جیک جیک - جیک جیک - جیک جیک”، صدای حرکت پرنده روی برگ‌ها شنیده می‌شد، وقتی که از این درخت به آن درخت می‌پرید. او “جیک جیک - جیک جیک - جیک جیک” می‌کرد، و هر از گاهی متوقف می‌شد تا اینکه مطمئن شود که گینگله دارد او را تعقیب می‌کند.

بسیار با احترام و محبت با شما گفتگو می‌کنم.

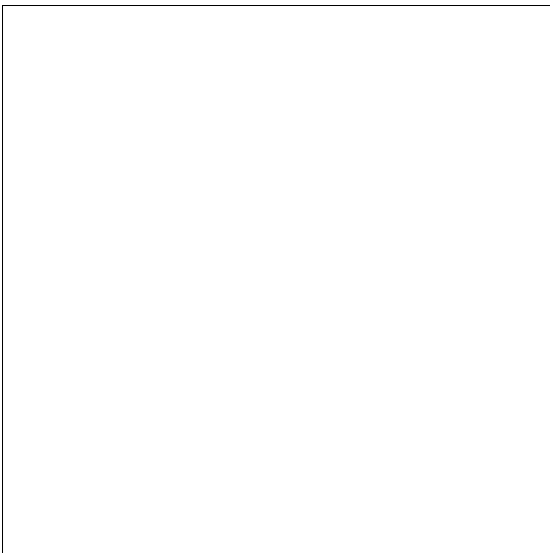
به نظر من، بهترین راه برای حل این مشکل، گفتگو است.

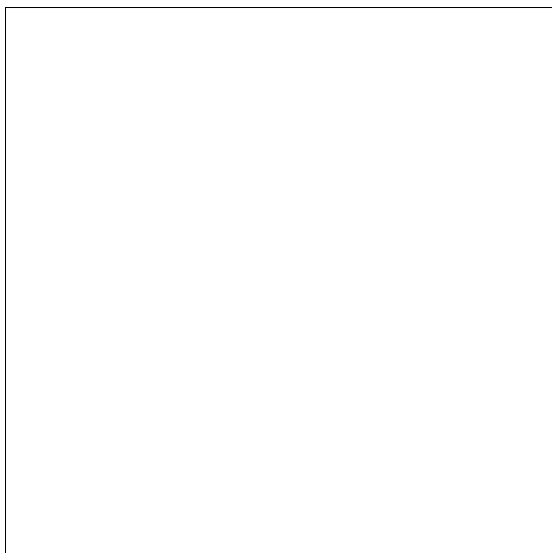
اگر شما هم این نظر را دارید، لطفاً با من تماس بگیرید.

با احترام،

دکتر سید علی حسینی، مدیر کل

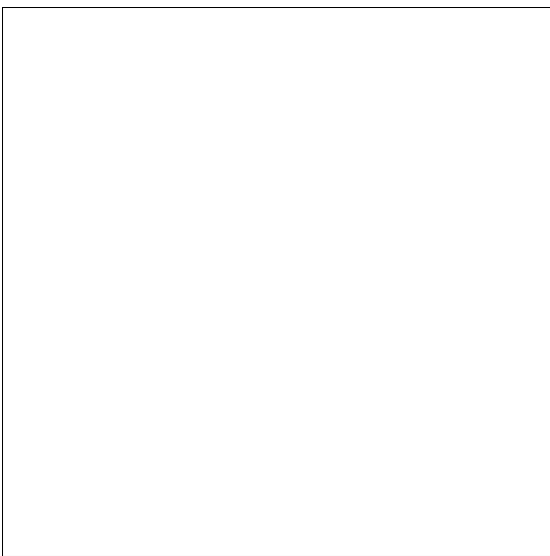
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



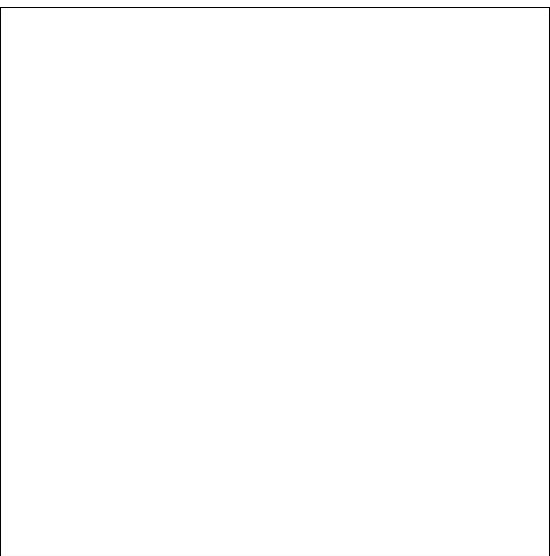


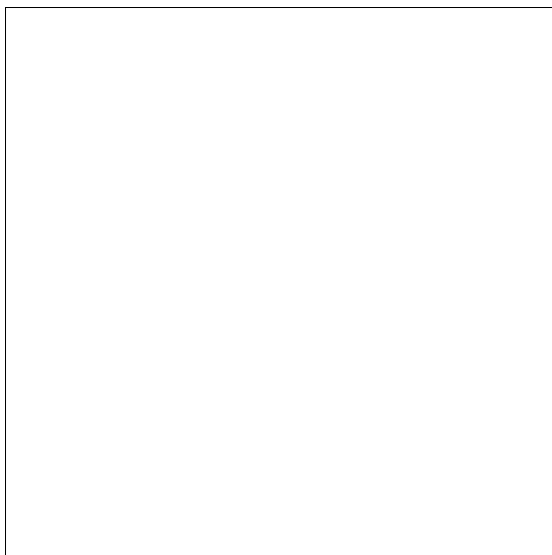
بنا برای این گینگیله نیزه‌ی شکارش را در پایین درخت گذاشت و مقداری شاخه‌ی کوچک جمع کرد و آتش کوچکی درست کرد. وقتی که آتش خوب می‌سوخت، او یک چوب خشک بلند را در قلب آتش قرار داد. این چوب به اینکه دود زیادی تولید می‌کند، مشهور بود. او طرف سرد چوب را با دندان‌ش گرفت و در حالیکه چوب می‌سوخت و دود می‌کرد، شروع به بالا رفتن از تنه‌ی درخت کرد.

پندارند. در آن روز که پادشاه از آنجا گذشت، پادشاه را دیدند که در آنجا ایستاده بود و در آنجا ایستاده بود. پادشاه را دیدند که در آنجا ایستاده بود و در آنجا ایستاده بود. پادشاه را دیدند که در آنجا ایستاده بود و در آنجا ایستاده بود.

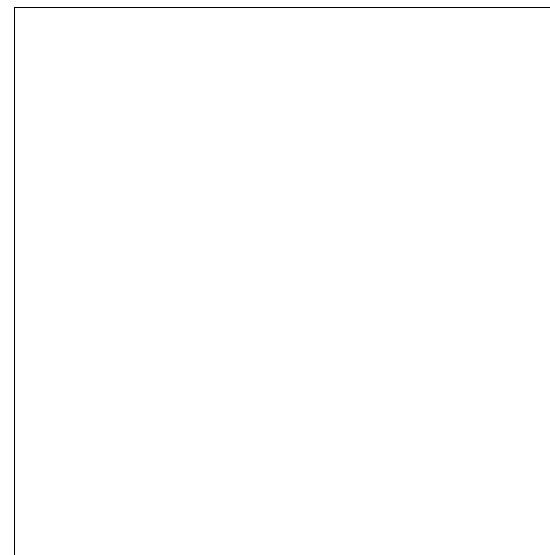


در آن روز که پادشاه از آنجا گذشت، پادشاه را دیدند که در آنجا ایستاده بود و در آنجا ایستاده بود. پادشاه را دیدند که در آنجا ایستاده بود و در آنجا ایستاده بود. پادشاه را دیدند که در آنجا ایستاده بود و در آنجا ایستاده بود.

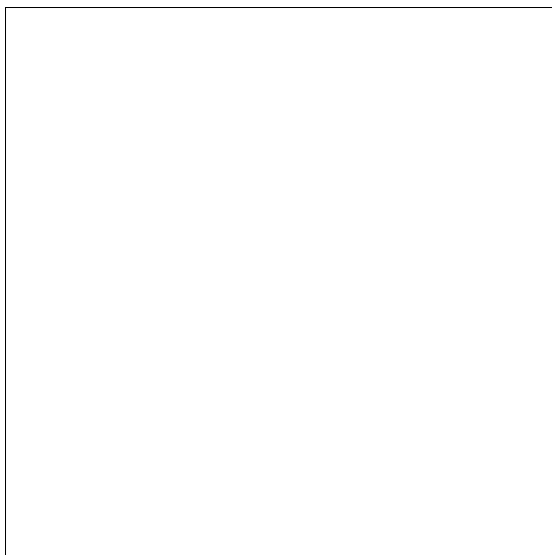




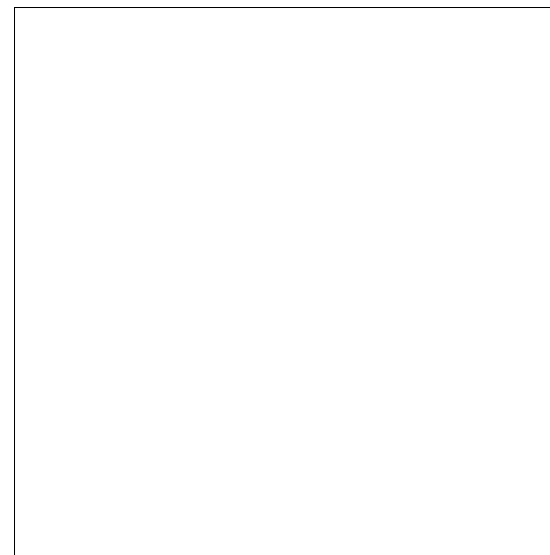
وقتی که زنبورها بیرون بودند، گینگیله دستش را به داخل لانه فشار داد و یک مشتمت پر از شانهای عسل سنگین که از آن عسل غلیظ می چکید و پر از زنبورهای کوچک بود بیرون آورد. او با دقت توتهی عسل را در داخل کیسه ای که بر روی شانهاش حمل می کرد، قرار داد و شروع کرد به پایین آمدن از درخت.



قبل از اینکه پلنگ به گینگیله ضربه بزند، او با عجله فرار کرد به پایین درخت. به خاطر اینکه عجله داشت او شاخه را گم کرد و با یک ضربه ی سنگین روی زمین فرود آمد وزانویش پیچ خورد. او با سرعتی که در حد توانش بود، لنگان لنگان دور شد. از خوش چانسی او، پلنگ هنوز خیلی خواب آلود بود که بخواهد او را تعقیب کند. نگده، آن پرنده ی عسل نما انتقامش را گرفت و گینگیله درس عبرت گرفت.



ولی گینگیله آتش را خاموش کرد، نیزه اش را برداشت و به سمت خانه راه افتاد و به نگده توجه نکرد. نگده با عصبانیت گفت، “ویک-تورر! ویک-تورر!” گینگیله ایستادوبه پرنده‌ی کوچک نگاه کرد و بلند بلند خندید. “تو مقداری عسل می‌خواهی دوست من؟ بلی! ولی من همه‌ی کارها را خوردم کردم، و زیاد نیش خوردم و زنبورها مرا گزیدند. چرا باید این عسل دوست‌داشتنی را با تو تقسیم کنم؟” سپس او به راهش ادامه داد. نگده خیلی عصبانی بود! این راه مناسبی برای رفتار با او نبود! اما او تاوان کار خود را می‌دهد!



چند هفته بعد یک روز گینگیله دوباره صدای نگده را شنید. او عسل خوشمزه را به یاد آورد و یک بار دیگر مشتاقانه آن پرنده را دنبال کرد. بعد از اینکه گینگیله را در طول جنگل هدایت کرد، نگده ایستاد تا روی یک درخت تیغ دار چتر مانند استراحت کند. گینگیله فکر کرد، “آهن.” “کندو باید در این درخت باشد.” او به زودی آتش کوچکش را درست کرد و شروع به بالا رفتن کرد، شاخه‌ی دوددار را با دندانش گرفت. نگده نشست و تلاش کرد.